

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



شیه لیان پرسید: «واقعا؟ چطور میتونی اینو بگی؟!»

هواچنگ میخواست حرفی بزند که پی-سو دست و پا شکسته با انگشتانی لرزان روی زمین شروع به نوشتن چیزی کرد. گروه محترمانه دور او جمع شدند تا تماشا کنند. او به حالتی کج و کوله عبارت «آرایش جنگی» را زیر انگشتانش شکل داده بود. وقتی نوشتنش تمام شد انگار از آخرین قطره انرژی خود استفاده کرد دستش مشت شده و بی حرکت ماند.

هواچنگ سرش را بالا آورد و گفت: «دقیقا همینطوره!! حیوان محافظ ارباب باران یه گاو سیاهه که از حیوانات تغییر شکل یافته روی دروازه های تالار تهذیبگری پادشاهی یوشیه معمولا وقتی راه میره هیچ جای پایی ازش بجا نمیمونه ولی وقتی وارد نبرد میشه تغییر شکل میده پس این جای سم ها با جای سم های معمولی اون فرق دارن ... اینا بزرگترن!»

پی مینگ اظهار کرد: «اطلاعات جناب شاه اشباح به طرز شوک آوری زیاده!»
هواچنگ نشان های روی زمین را اشاره کرد و به شیه لیان گفت: «گاگا، بیا اینو ببین!»

شیه لیان سرش را نزدیکتر آورد: «آره درست میگی ... این نشان خیلی ناگهانی ظاهر شده انگاری که خیلی یهویی به سمت دشمن رفته باشن!»

هواچنگ گفت: «بله ... و این جای سم خیلی عمیقه پس نشون میده دشمن ضعیف نیست.... اون گاو اینجا با شاخش با دشمن جنگیده ... برای همین بیشتر

از دو اینچ پاش توی زمین فرو رفته!»

این شبیه سازی منظره جنگی بود که انجام گرفته و پی مینگ هنوز هم ادامه میداد: «ولی تهش هیچ کدوم برنده نشدن!؟»

شیه لیان با موافقت گفت: «درسته!»

آن اطراف هیچ اثری از خون نبود، هاله شیطانی هم احساس نمیشد. پس بنظر میرسید وقتی بهم برخورد کرده بودند نبردی سخت و سنگین داشتند ولی وقتی همدیگر را شناخته و متوجه درد رویارویی خود شدند هر دو از میدان نبرد دوری گرفتند.

هواچنگ به آنها اطلاع داد آن موجودی که در شرق بود مسیرش را تغییر داده و گروه باید به سمت غرب حرکت میکرد ولی حرکتشان کند پیش میرفت. خیلی زود یک ساختمان بزرگ در گوشه جاده ظاهر شد. با نگاهی از دور به نظر میرسید از تمام خانه های اطراف که میدیدند جالب توجه تر است.

برخی از حصار ها و لبه های بام آن ریخته بودند و هنوز میشد هاله ترس را از آن احساس کرد. شیه لیان ناخودآگاه روی پا متوقف شد: «اینجا کجاست!؟»

هواچنگ نگاهی به او انداخت و گفت: «معبد الهی وویونگ!»

پی مینگ یک دست پی-سو را روی شانه انداخته و او را همراه خود می آورد: «جناب هواچنگجو از کجا میدونه این یه معبد الهیه!؟»

هواچنگ گفت: «چونکه روش نوشته!!»

با شنیدن این حرف همه بالا را نگاه کردند. در روی سطح ستون سنگی جلوی دروازه های ساختمان یک ردیف حروف غول آسا حکاکی شده بود. هرچند گرد زمان روی آن پاشیده شده و نشان ها کمی خراشیده بودند اما هنوز وضوح خود را داشتند.

هرچند پس از کمی سکوت، شیه لیان گفت: «اینطوری نوشته ولی....» ولی او اصلا نمیتوانست این خط را بخواند.

هرگز تصورش را هم نمیکرد هواچنگ از پس خواندن چنین چیزی هم بریاید. او رو به شیه لیان گفت: «معنی کلی این حروف اینه - شاهزاده ولیعهد عالی مقام با نوری درخشان که تا ابد بر سرزمین وویونگ می درخشد فرود آمده است - از این چرت و پرتا!! گاگا ببین، اون دو تا حرف آخر، اونها یاد آور دو تا کلمه - وو- و -یونگ- هستن!؟»

شیه لیان وقتی عبارت - شاهزاده ولیعهد عالی مقام- را شنید ناخودآگاه چهره درهم کرد. هرچند آن ردیف خطاطی شبیه نقاشی کودکانه بنظر میرسید. همه خطوط و نشان ها با دایره ها و حکاکی های عجیبی طراحی شده بودند. عبارت «وو یونگ» در شکل و حالت برای او آشنا بنظر میرسید. انگار اینها از عباراتی دیگر مشتق شده بودند.

پی مینگ گفت: «هواچنگجو، میتونه بخونه و خط یه پادشاهی باستانی گمشده

رو تفسیر کنه ... واقعا که ترس برم داشته!!»

هواچنگ ابرویش را بالا برده و لبخندی تقلبی زد: «من ده سال توی کوه تونگلو بودم ... خیلیا یه ماهم دوام نیارن ... اگر بعد ده سال چند تا کلمه رو نتونم بفهمم پس روی این زمین چیکار میکنم؟ درست میگم!؟»

هیچ کدام از ده خدای غیر نظامی در بارگاه بهشت جرات نداشتند چنین حرفهایی بزنند پس پی مینگ به عنوان یه خدای جنگ چگونه میتوانست؟ او نیز لبخندی تقلبی زد: «احتمالا!»

شیه لیان نفس کوتاهی کشید: «خدا روشکر سان لانگ اینجاست!»

هواچنگ گفت: «من میتونم چند تایی از عبارت های سخت وویونگ رو هم ترجمه کنم اگه به چیز سختی برخورد کردیم باید از گاگا بپرسم و کمک بگیرم ... بعدش با هم ارزیابیش میکنیم!»

شیه لیان درحالیکه عرق میریخت گفت: «آم ... من مطمئنم که تو این کار بخوبی تو نیستی ... ولی خدایی که توی وویونگ پرستش میشده هم یه شاهزاده ولیعهد بوده؟!»

هواچنگ دستان خود را در آغوش گرفت و گفت: «بله فکر میکنم!»

شیه لیان اخم کنان گفت: «اگر استاد من شاهزاده ولیعهد وویونگ رو میشناخته پس باید درباره عروجش هم میدونسته!! پس چرا اون موقع به من گفت شاهزاده

مرده؟!»

هواچنگ گفت: «سه احتمال وجود داره!! اول - اون نمیدونسته! دوم - دروغ گفته! سوم - دروغی نگفته و شاهزاده وویونگ واقعا مرده ولی مرگش عادی نبوده!»

پی مینگ گفت: «اگر امپراطور اینجا بود شاید میتونستیم ازش پرسیم این پادشاهی رو میشناسه یا نه ... شاید کسی رو میشناخت؟!»

هرچند هواچنگ گفت: «شاید نه! پادشاهی وویونگ بیشتر از دو هزار سال پیش از بین رفته در مقایسه با اون جون وو بچه به حساب میاد. اونها از سلسله های متفاوتی هستن!»

جون وو حدود یکهزار و پانصد سال پیش عروج کرده بود. او ژنرالی جنگجو بود که بعدها خودش را شاه خواند و پس از چند سال حکومت با موفقیت توانست به جاودانگی برسد. به عنوان خدای جنگ برتری که برای هزار سال حکومت کرده پیشینه اش آشکار بود.

این «سلسله ای» که هواچنگ میگفت منظورش دودمان آسمانی بود. در واقع جون وو حاکم بود و صدها افسر آسمانی بارگاه بهشت یک سلسله واقعی را ایجاد کرده بودند. حکومت پیش از اینها به دودمان دیگری مربوط بود. چیزی شبیه تغییر حکومت در قلمروی فانی، قلمروی آسمانی نیز تغییر دودمانی را تجربه میکرد.

هرچند زمانی خیلی طولانی برای پایان خود داشت اما از اساس همینطور بود.

ایمان آورندگان جدید جای قدیمی ها را میگرفتند و خدایان جدید جای خدایان قدیمی را.....

گاهی اوقات، زوال یک خدا بخاطر اشتباهاتی که انجام میداد و بخاطرش اخراج میشد، نبود. گاهی اوقات بخاطر پیدا شدن خدایی قدرتمند تر بود. گاهی اوقات بخاطر دلیل دیگری نبود جز اینکه باورها و زندگی مردم تغییر میکرد و آن مردمان دیگر به آنان نیاز نداشتند.

مثلا یک خدای کنترل کننده اسبها، باید اقامتگاه مناسبی میداشت مثلا مردم نمیتوانستند وقتی میخواستند نقل مکان کنند اسبها و ارابه هایشان را تنها رها کنند. چه کسی نمیخواست اسبهای قدرتمند و سالم داشته باشد و سفرشان امن شود؟ پس وقفیات اینها تمامی نداشت.

هرچند، اگر روزی این فانی ها چیزی را کشف میکردند که از اسبها سریعتر حرکت میکرد چه؟ وقتی این اختراع جدید جای اسبها را میگرفت. ایمان آورندگان به این خدای آسمانی کنترل کننده اسبها ناچارا کم میشدند. چنین خدایان آسمانی مانند ستارگان حرکت میکردند و در بهشت اکثریت جمعیت را تشکیل میدادند.

آنها معمولا به ظالمانه ترین شیوه رد میشدند چون برای این روند هیچ بازگشتی نبود. مگر اینکه آن خدای آسمانی از بهشت پایین می پرید، فانی میشد، به شیوه ای جدید تهذیبگری میکرد خدایی جدید میشد و از نو عروج میکرد بعد که

سرنوشتشان بود با زوال خود روبرو شوند کاملاً ناپدید میشدند. هر چند که همه چنین شجاعت و اقبالی نداشتند.

خدایان دودمان قبلی نیز گفته میشد همه ناپدید شده بودند. برخی میگفتند بخاطر این بوده که بلای بزرگی در گرفت و نبردی آشوبگرانه رخ داد. بهمین دلیل همه با هم از اعتبار افتادند. ولی این را نمیشد ثابت کرد و چندان مهم نبود چند قرن بعد چون وو متولد شد و یک دودمان بهشتی جدید ساخت.

پشت سر او شمار زیادی از خدایان عصر جدید پشت سر هم عروج نمودند و تمام نیازهای ایمان آورندگان را برطرف کردند و به تدریج بارگاه بهشت به ثبات کنونی رسید.

این یعنی خدایان آسمانی بزرگتر از جون ووی هزار و پانصد سال وجود داشته است، هیچ کس نمیدانست چگونه خدایی در پادشاهی وویونگ پرستش میشده که اینطور در سکوت تاریخ ناپدید شده بود. گروه از حصار گذشتند و از تالار بزرگ تاریکی عبور کردند. تنها چند قدم نیاز بود که شیه لیان متوجه کم بودن چیزی بشود.

او فکر میکرد تالار بزرگ باید از داخل تاریک باشد. زیرا درون آن هیچ نوری دیده نمیشد و پنجره هایش همه بسته بودند. اما هر چه بیشتر نگاه میکرد چیزهای عجیب و غریب بیشتری را میفهمید. او از کنار دیوار حرکت میکرد و

انگشتانش را آرام روی دیوار میکشید و وقتی آن را جلوی چشمان خود گرفت با صدای بلندی گفت: «اینجا.....»

هواچنگ گفت: «سیاهه!»

اینطور نبود که نور آنجا تاریک بود بلکه همه دیوارهای تالار الهی همه سیاه بودند. هواچنگ گفت: «تا جایی که من میدونم ... همه معابد الهی کوه تونگلو اینطوری هستن!»

منظره دلهره آور بود. چرا دیوارهای یک معبد الهی باید مانند جهنم تاریک و سیاه می بود؟ با نگاه به این وضعیت هرکسی مضطرب میشد چطور کسی میتواند درون این معبد با ایمان و ثبات قلب دعا کند؟ پی مینگ با شگفتی گفت: «همه اینطورن؟ چون بهشون رسیدگی نشده!؟»

شیه لیان گفت: «خونه هایی که از کنارشون گذشتیم هیچ کدوم اینطور نبودن ... منطقا اون خونه ها هم با این معبد ها هم عصر بودن!»

همچنان که حرف میزد اطراف را بررسی مینمود و دیوارهای معبد را به آرامی چک میکرد. دیوارها نه فقط سرد و سیاه بودند که کاملا زمخت شده بودند شبیه صورت زنی که با زخمهایی بی شمار پوشیده شده و شدیداً سفت شود. چیزی در ذهن شیه لیان درخشید: «این معبد الهی سوزونده شده!»

پی مینگ پرسید: «چطوری متوجه شدی؟!»

شیه لیان چرخید و گفت: «دیوارهای این معبد قبلا دیوارنما داشتن، طرح‌های خاصی با لایه سنگینی روشن نقاشی شده بعد از اینکه با آتش سوزونده شدن اون دیوارنماها سیاه شدن ... بخشهایی هم سوختن و شکلشون تغییر کرده ... بعد از سفت شدن دوباره، اینطور سفت و سخت بنظر میرسن!»

پی مینگ گفت: «اعلی حضرت شما هم خیلی چیزا میدونی الان دیگه دارم از شما هم می‌ترسم!»

شیه لیان پیشانی خود را مالید و گلوش را صاف کرد: «این... چیزی نیست که بخواین ازش بترسین ... من اینو میدونم چون در گذشته کاخ‌های خودم اینطور سوزونده شدن و به این شکل درومدن!»

« »

با شنیدن این حرف همه سکوت کردند ناگهان شیه لیان چیز دیگری را بیاد آورد: «و اون سنگ ستون بیرون، روی اون سرستون که ستایش‌ها حکاکی شده کلی خراش بود اینها دچار فرسایش نشدن بلکه مردم احتمالا با شمشیر بهش ضربه زدن!»

پی مینگ با اخم گفت: «چرا باید همچین کاری بکنن؟»

هواچنگ به سردی جواب داد: «چون با اون حرفا موافق نبودن!!»

شیه لیان گفت: «درسته!! اینکار هم دقیقا شبیه شکستن لوح معبد!»

بانیویه که شوکه شده بود گفت: «پس این معبد الهی رو خود مردم وویونگ سوزندن؟!»

پس از کمی سکوت شیه لیان خواست حرفی بزند که پی مینگ ناگهان گفت: «معنی این چیه?!»

شیه لیان سرش را چرخاند تا ببیند، پی مینگ را دید که دست چپش را بالا آورده و یک مار دم کژدمی داشت دستش را نیش میزد. دمش را می چرخاند و میخواست با دمش نیز او را بزند. بانیویه دوباره آماده زانو زدن شد: «متاسفم... مارها همه جای بدن من هستن....»

شیه لیان نمیدانست بخندد یا گریه کند او را بلند کرد و گفت: «بانیویه، اینقدر عادت نکن برای عذرخواهی زانو بزنی!! ژنرال پی، مار اون چطوری شما رو نیش زده؟!»

پی مینگ دستش را بالا آورده و با چهره ای کدر گفت: «من چه میدونم؟! همش میخوام دستمو بزارم دور این دختر که اینطوری شد!!»

شیه لیان صبورانه پرسید: «پس ژنرال پی شما میخواستی دستت رو بزاری دور شونه هاش?!»

پی مینگ انگار تازه متوجه منظورش شده بود و داشت به این سوال می اندیشید. یک لحظه بعد جواب داد: «عادته دیگه!! تو تاریکی و همچین جای ترسناکی

طبیعی که بخوای یه خانوم رو در آغوش بگیری تا بهشون دلداری بدی و ترسهاشونو آروم کنی....»

بانیویه گفت: «متاسفم ولی من نترسیده بودم!»

«.....»

شیه لیان متوجه شد. این هیچ چیزی نبود جز تراژدی که پی مینگ با دست خود برای خودش رقم زده بود. پی مینگ از دست آن مار دم-کژدمی خلاص شد دست چپش در حال ورم کردن بود: «زودباش پادزهرو بده به من!»

بانیویه گفت: «متاسفم همه سرخسهای شانیویه که داشتمو استفاده کردم!!»

شیه لیان گفت: «مشکلی نیست ژنرال پی، شما یه خدای آسمانی هستین! یه مدت دیگه ورم دستتون میشینه!»

بعد برگشت و به بررسی دیوارها مشغول شد. بعد چشمش به ناحیه ای افتاد که از همه جا سیاه تر بود و بر جای خود خشکش زد. همه را صدا زد: «همگی بیاین ببینین! یه صورت روی دیوار هست!!»